



## زندگی‌نامه

جانباذ شهید دکتر اکبر عرب زاده در چهارم آذر هزار و سیصد و چهل و یک در استان کردستان شهرستان بیجار متولد شد. اکبر از استعداد بالایی برخوردار بود و در سن چهار سالگی بدون اینکه آموزش دیده باشد به راحتی تصویر اشخاص و اشیاء را می‌کشید و حتی قبل از اینکه به مدرسه برود بعضی از کلمات را می‌خواند. از خردسال با نماز، قرآن و جلسات مذهبی خو گرفت و چندین بار جایزه و تشویق نامه قرآنی گرفت. دوران دبستان و راهنمایی را شاگرد ممتاز شهرستان بود. سال اول یا دوم دبیرستان بود که سؤالات امتحانی را از زنجان برای مدرسه فرستاده بودند که دبیران هم در جواب آن سؤالها مانده بودند اما اکبر آن چند سؤال را به سه طریق جواب داد. با گزارش مدیر مدرسه گروهی برای دیدن او از زنجان به بیجار آمدند و گفته بودند حتما باید برای این نوجوان سرمایه گذاری شود. اکبر هیچ وقت اهل خودنمایی نبود و این موارد را به کسی توضیح نمی‌داد. دوران دبیرستان را با معدل ۱۹/۷۹ به پایان رساند. در دوران قبل از انقلاب با روحانیون قم در ارتباط بود و برنامه های رادیو و تلویزیون نگاه نمی‌کرد و تماشای تلویزیون را حرام می‌دانست، با آن سن کم هر وقت اعلامیه‌های امام به دستش می‌رسید بین مردم پخش می‌کرد. فارغ التحصیل شدنش مصادف با انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها به دستور امام بود. بعد از آغاز جنگ اکبر داوطلبانه به جبهه منطقه اندیمشک رفت و در یازدهم آذر سال شصت و یک در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد و از ناحیه کمر قطع نخاع شد. پس از چند سال معالجه و درمان جهاد برای اکبر تمام نشده بود این بار علی رغم دردهای شدید و ناملايمات جسمی با تلاش فراوان در کنکور سراسری سال شصت و شش شرکت کرد و با رتبه عالی در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شد. در دوران تحصیل در دانشگاه نیز توانست نبوغ و استعداد بی‌همتای خود را به اثبات برساند و واحدهای درسی را بدون وقفه و با نمرات عالی می‌گذراند. بدلیل ادامه درمان و استفاده از تجهیزات پزشکی مورد نیازش به آسایشگاه جانباذان رفت. دوستانش در آسایشگاه تعریف می‌کردند بسیار صبور و خوش خلق

بود. با وجود اینکه قطع نخاع بود و از ناحیه کلیه و دردهای جسمانی زیادی رنج می برد، اما هیچوقت صدایش را از حد معمول بلندتر نمی کرد. وقتی که خیلی درد و زجر می کشید یا وقتی منتظر ماشین می ماند تا برای دیالیز برود برخلاف دیگران که بر سر پرستارها و کارکنان داد و فریاد می کردند، صبور بود و فقط خدا را صدا می زد. اکبر در محرم سال هفتاد و سه در حالی که آخرین واحدهای درسی اش را می گذراند؛ به علت گسترش عفونت های ناشی از مجروحیت در بستر بیماری افتاد و در غروب روز نوزدهم خرداد هنگام اذان مغرب دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد.

خاطراتی از مادراکبر

اکبر از کوچکی آرزوی شغل پزشکی را داشت. با وجود سن کم به قرآن و نماز بسیار اهمیت می داد و به هم سن و سال های خود قرآن یاد می داد. یک روز که من مشغول قالی بافی بودم دست روی شانهم گذاشت و گفت مادر بلند شو نمازت را بخوان. در آن دنیا نماز است که به داد تو می رسد نه دار و قالی.

بعد از اینکه در جبهه به افتخار جانبازی نائل آمد و قطع نخاع شد او را به آسایشگاه جانبازان و معلولان در تهران بردیم. هیچوقت خودش را ناراحت نشان نمی داد تا من هم ناراحت نشوم و همیشه توصیه می کرد که تو کلم به خدا باشد. با آن وضعیت جسمی که داشت به مالگرمی می داد در آن مدت که روی تخت بستری بود با زحمت و تلاش فراوان در سش را می خواند و جانبازی نمونه بود به همین دلیل آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی شخصاً از ایشان عیادت کردند تا از وضعیت و نیازهایش آگاه شوند. اکبر دست آقا را بوسید و هیچ درخواستی نکرد و گفت: ما برای این انقلاب کاری نکردیم فقط وظیفه مان را انجام دادیم. فقط من خواستم که پرونده پزشکی اش را از بیجار به تهران منتقل کنند. بعد از مدتی کلیه هایش از کار افتاد و رفت و آمد من به تهران بیشتر شد. اما بعد از مدت کوتاهی اکبر دعوت حق را لبیک گفت و به فیض به شهادت نائل آمد.